



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

دیدگاه‌های فمینیستی درباره‌ی نظامی‌گری و جنگ

نقدها، تناقض‌ها و هم‌پیمانی‌ها

مریم خالد

ترجمه‌ی فرزانه راجی



شهریور ۱۴۰۴

مقدمه: این مقاله شالوده‌های جنسیت‌زده‌ی نظامی‌گری و مفاهیم مرتبط با جنگ و صلح را از دیدگاه فمینیستی بررسی می‌کند. رویکردهای فمینیستی به نظامی‌گری عموماً در پی کشف و تغییر کارکردهای جنسیت (در کاربردهای مختلف آن) در پژوهش‌های دانشگاهی و عمل سیاسی-نظامی هستند (Goldstein 2001, 38). پژوهش‌گران و کنش‌گران فمینیست در روند بررسی نظامی‌گری نه‌تنها در پی روشن کردن آثار جنسیت‌زده‌ی نظامی‌گری بوده‌اند، بلکه تلاش کرده‌اند به **پیش‌فرض‌های** جنسیت‌زده‌ای پرتو بیافکنند که موجب تقویت نظامی‌گری می‌شوند و آن را از سوی «ضروری» جلوه می‌دهد. نظامی‌گری و جنگ نه‌تنها بر مردان و زنان به‌گونه‌های متفاوتی اثر می‌گذارد، بلکه خود ایدئولوژی نظامی‌گری نیز بر پایه‌ی درک‌هایی جنسیت‌زده از جهان بنا شده است. این مقاله نشان می‌دهد که نظامی‌گری بازتاب‌دهنده و تقویت‌کننده‌ی برداشت‌های غالب از **مردان (مردانگی)** و **زنان (زنانگی)**، «ما» و «دیگران»، و نقش‌ها و رفتارهایی است که ظاهراً به‌طور خاص به این گروه‌ها نسبت داده می‌شود.

با وجود آن‌که زنان روزبه‌روز در نمایش‌های نظامی‌گری حضوری پررنگ‌تر پیدا کرده‌اند (برای نمونه، حضورشان در نهادهای نظامی و مشارکت در جنگ)، جنگ و نیروهای نظامی در برداشت غالب هم‌چنان حوزه‌ای مردانه تلقی می‌شود. این برداشت‌های غالب یا جریان اصلی از جهان متکی بر پیش‌فرض‌های جنسیت‌زده درباره‌ی واژه‌های «مردان» (مردانگی) و «زنان» (زنانگی) هستند؛ و در این میان، جایگاه نخست به مردان اختصاص داده می‌شود. واسازی شالوده‌های جنسیت‌زده‌ی نظامی‌گری مستلزم آن است که مفاهیمی هم‌چون **صلح، جنگ، امنیت و مجتمع نظامی** به‌مثابه‌ی اجزای تشکیل‌دهنده‌ی نظامی‌گری بازبینی شوند؛ پیش‌فرض‌های غالب درباره‌ی جنسیت (و نژاد) که دریافت‌های عمومی از جنگ، جنسیت و نظامی‌گری را شکل می‌دهند آشکار شوند؛ و تأثیرات مادی بازنمایی‌ها و روایت‌های متکی بر این پیش‌فرض‌ها بررسی شوند. فهم این تأثیرات مادی نشان می‌دهد که نظامی‌گری دامنه‌ای فراگیر و نافذ در جوامعی دارد که در آن‌ها هم‌چون الگویی غالب عمل می‌کند. تشخیص دامنه‌ی گسترده‌ی نظامی‌گری نه تنها مستلزم بررسی چگونگی تأثیر جنسیت (در چارچوب نظامی‌گری) بر سیاست جهانی و تعاملات دولت-دولت است، بلکه هم‌چنین باید دید که چگونه ماهیت جنسیت‌زده‌ی نظامی‌گری در سپهر سیاست‌نخبگان تأثیرات فراگیری بر مردم عادی، به‌ویژه زنان، تأثیر می‌گذارد.

مثلاً، جنگ تأثیرات چشم‌گیری بر زندگی زنان و مردان دارد، چه در فعالیت‌ها و روندهایی که به‌طور مستقیم و آشکار با نیروهای نظامی و روال جنگ مرتبط هستند و چه در زندگی روزمره و کم‌تر مشهود. جنگ به بهترین وجه در بافتار گسترده‌ی نظامی‌گری درک می‌شود، بافتاری که به جنگ و ارزش‌های نظامی اهمیت می‌دهد. **ترویج ارزش‌های نظامی** نظیر پرخاش‌گری، خشونت و وفاداری بی‌چون‌وچرا، برداشت‌های محدودی از مردانگی و زنانگی را در بافتار اجتماعی گسترده (باز) تولید می‌کند. بدین‌سان، نظامی‌گری جلوه‌های گوناگونی

دارد: سیاست نخبگان را شکل می‌دهد، اما بر زندگی روزمره نیز اثرگذار است: هم بر زندگی کسانی که می‌جنگند و هم بر آنانی که هرگز میدان نبرد را نخواهند دید. زیلا آیزنشتاین استدلال می‌کند که جنگ اکنون «طبیعی‌سازی» شده؛ با آن که وحشتناک است اما «متعارف» تلقی می‌شود و «بخشی از وضعیت انسانی شده است: همیشه جنگ(هایی) خواهد بود (۲۰۰۸، ص ۲۷).

نوشته‌های حوزه‌های گوناگون به بررسی عرصه‌های به‌هم‌پیوسته‌ی نظامی‌گری، جنگ، خشونت بین‌المللی، تروریسم، برقراری صلح و بازسازی کشمکش‌های پساجنگ پرداخته‌اند. تحلیل انتقادی در بسیاری از پژوهش‌های دانشگاهی و سیاست‌گذاری‌های جریان غالب، اغلب شیوه‌هایی را نادیده می‌گیرد که بنا به آن‌ها نظامی‌گری و مسائل مرتبط با آن جنسیت‌زده می‌شوند (Goldstein 2001, 34-36). مثلاً، سلطه‌ی مردان در مقام تصمیم‌گیرندگان جنگ (و به‌طور کلی در ساختارهای نظامی) اغلب ناشی از تفاوت‌های جنسیتی به‌اصطلاح طبیعی دانسته می‌شود؛ تفاوت‌هایی که بازتاب پیش‌فرض‌های ذات‌گرایانه درباره‌ی ماهیت ذاتی مردان به عنوان موجوداتی پرخاش‌گرتز، عقلانی‌تر و با تمایل بیش‌تر به خشونت در مقایسه با زنان است، در حالی که زنان ذاتاً دارای روحیه‌ی مادرانه، پرورشی و صلح‌طلب فرض می‌شوند. هم‌چنین مبنای منطقی دخالت در جنگ را معمولاً در قالب منافع ملی مطرح می‌کنند.

کوشش‌هایی که از سوی پژوهش‌گران حوزه‌ی اصلی روابط بین‌الملل (IR) برای تلفیق تحلیل جنسیت در نظریه‌ی روابط بین‌الملل صورت گرفته، معمولاً جنسیت را متغیری می‌دانند که می‌توان به تحلیل‌های جریان غالب افزود (Jones 2004). این رویکرد جنسیت را به تفاوت‌های میان مردان و زنان تقلیل می‌دهد و بدیهی می‌داند که این تفاوت‌ها مقوله‌های هویتی ثابت و قطعی هستند. در مقابل، این مقاله با پژوهش‌گران فمینیستی هم‌سو است که جنسیت را به‌مثابه‌ی مقوله‌ای تحلیلی بررسی می‌کنند و درباره‌ی مردان، زنان، مردانگی و زنانگی نه بسان ویژگی‌ها، بلکه در حکم مناسبات اجتماعی قدرت که می‌توانند در بسترهای خاص متفاوت باشند، سخن می‌گویند.

فمینیسم و جنسیت

از آن‌جا که دغدغه‌ی اصلی این مقاله روشن ساختن ساختار و کارکرد جنسیت در نظامی‌گری است، ضروری است که منظور از جنسیت به‌مثابه‌ی مفهومی تحلیلی به‌تفصیل بیان شود. جنسیت در حکم ابزاری تحلیلی می‌تواند برای آشکار ساختن پیکربندی‌های قدرتی به کار رود که در شکل‌گیری درک مقوله‌های هویتی مردان و زنان و مردانگی و زنانگی در زمینه‌ها و زمان‌های گوناگون نقش دارند.

جنسیت در بسیاری از نهادهای بین‌المللی و مبتنی بر دولت عمدتاً به‌عنوان برچسبی برای مقولات بدون مسئله‌ی مرد و زن به کار می‌رود؛ مثلاً در نهادهای بین‌المللی‌ای مانند سازمان ملل متحد و بانک جهانی که سیاست‌ها و رویه‌های جریان اصلی جنسیتی را پذیرفته‌اند. در این نهادها و دیگر سازمان‌های مشابه داده‌ها درباره‌ی پیامدهای متفاوت سیاست‌های توسعه بر گروه‌های جنسیتی مرد و زن گردآوری و تحلیل شده و برنامه‌ها و پروژه‌های تازه‌ای طراحی می‌شود که این یافته‌ها را مدنظر قرار می‌دهند. درج رسمی جنسیت به این نحو در این زمینه‌ها اغلب بر برداشت‌هایی از جنسیت تکیه دارد و آن‌ها را بازتولید می‌کند که روابط قدرت و سیاسی نهفته در فرض‌های غالب درباره‌ی مردان، زنان، مردانگی و زنانگی را به چالش نمی‌کشند.

پژوهش‌های فمینیستی در تلاش‌اند تا مقوله‌ی جنسیت را به کانون فهم ما از جهان منتقل کنند؛ با این حال، هیچ برداشت واحدی از جنسیت در نظریه‌ی فمینیستی وجود ندارد. در عوض، این واژه می‌تواند معانی گوناگونی داشته باشد که بر اساس دیدگاه هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی اتخاذشده، متفاوت هستند. برای نمونه، جنسیت می‌تواند به تفاوت‌های زیستی میان جنس‌ها (مرد-زن) اشاره داشته باشد، یا شیوه‌ای برای مفهوم‌پردازی معناهای اجتماعی برساخته‌ای باشد که به انواع بدن‌ها نسبت داده می‌شود. از این رو، در حوزه‌ی فمینیستی، برداشت‌ها، تبیین‌ها، رویکردها و توصیه‌های متنوعی در خصوص نظامی‌گری، جنگ و صلح مطرح شده‌اند.

مفید است که رویکردهای فمینیستی به جنسیت به راه دست‌ی **تجربه‌گرایانه، دیدگاه‌محور و پسا‌ساختارگرایانه** تقسیم کنیم (Harding 1991; Sylvester 1994; Hansen 2010). رویکردهای فمینیستی تجربه‌گرایانه که جنسیت را امری زیستی و از پیش داده‌شده تلقی می‌کنند، بر این باورند که تفاوت‌های جنسیتی میان مردان و زنان ناشی از تفاوت‌های طبیعی زیستی میان دو جنس است. با این حال، این دیدگاه، تمایز دوگانی میان مردان و زنان را مسئله‌دار نمی‌داند و آن را زیستی و قطعی فرض می‌کند؛ گویا ویژگی‌ها «از سوی بدن پذیرفته شده‌اند و نه آن‌که براساس مجموعه‌ای از رسوم فرهنگی به بدن نسبت داده شده باشند» (Griffin 2007, 224-225). بدین‌سان، از منظر فمینیسم تجربه‌گرایانه جنسیت به‌عنوان برچسبی برای مجموعه‌ای از تصورات پیش‌ساخته درباره‌ی بدن انسان عمل می‌کند. به بیان دیگر، نه تنها مردانگی و زنانگی از لحاظ زیستی متعین دانسته می‌شوند، بلکه «مجموعه‌ی معینی از ویژگی‌ها برای توصیف مردان وجود دارد و مجموعه‌ای دیگر برای توصیف زنان» که منحصر به فرد و مانع‌الجمع هستند (Griffin 2007, 225). رویکردهای تجربه‌گرایانه هم‌چنین بر آن‌اند تا زنان را به دغدغه‌ها و تحلیل‌های رویکردهای مردم‌محور غالب بیفزایند. از این رو، آن‌ها تمایل دارند بر موضوعاتی تمرکز کنند که مردان از قبل برای مطالعه در اولویت قرار داده‌اند (Harding 1987, 4). بر همین اساس، رویکرد فمینیستی تجربه‌گرایانه به نظامی‌گری، به جای گسترش پارامترهای نظامی‌گری فراتر از اولویت‌ها و اقدامات دولت‌ها، بر بررسی

دغدغه‌های جریان اصلی در خصوص رفتار دولت‌ها و پیامدهای متفاوت سیاست‌های آن‌ها بر زنان و مردان متمرکز است (Hansen 2010, 19–21).

فمینیسم دیدگاه‌محور چنین برنامه‌ی پژوهشی‌ای را به چالش می‌کشد؛ این رویکرد با مفهوم‌پردازی دولت به‌مثابه‌ی «مجموعه‌ای از رویه‌های پدرسالارانه» و از طریق آشکار ساختن پیامدهای این رویه‌ها بر «زنان واقعی زنده» (Hansen 2010, 21)، به تحلیل می‌پردازد. در این رویکرد، جنسیت از خلال درک اجتماعی از مردانگی و زنانگی برساخته می‌شود. با این حال، فمینیسم دیدگاه‌محور بر این پیش‌فرض استوار است که جنس (sex) زیستی امری داده‌شده است، و تنها جنسیت (gender)، یعنی مردانگی و زنانگی، به‌صورت اجتماعی و فرهنگی برساخته می‌شود.

فمینیست‌های پس‌اساختارگرا خاطرنشان می‌کنند که این کار، به‌نوعی «ارجاع به جنس یا جنسیت» از پیش داده‌شده است، بدون آن که ابتدا بررسی کنیم این جنس و/یا جنسیت چگونه داده می‌شود» (Butler 1990, 6). از این رو، فمینیست‌های پس‌اساختارگرا در پی آن‌اند که هم امر زیست‌شناختی و هم امر اجتماعی را به‌منزله‌ی امری برساخته بررسی کنند. این رویکرد جنس و جنسیت را برساخت‌هایی گفتمانی تلقی می‌کند، به این معنا که آن‌ها به‌صورت ذاتی ثابت یا دوگانی نیستند (برای نمونه، مقوله‌های ترنس‌جندر و ترنس‌سکشوال این ساختار دوگانی را پیچیده‌تر می‌کنند). همان‌طور که جودیت باتلر توضیح می‌دهد، جنسیت صرفاً برساخت فرهنگی معنا و حک کردن معنا بر جنس از پیش‌داده نیست، بلکه باید آن را «همان سازوبرگ تولیدی دانست که از طریق آن خود جنس‌ها شکل می‌گیرند» (Butler 1990, 7). کریستین سیلوستر استدلال می‌کند که این امر بدین معناست که مردان و زنان پیش‌روایتی یا ماقبل‌گفتمانی نیستند، بلکه «روایت‌هایی هستند که درباره‌ی «مردان» و «زنان» گفته شده است» (Sylvester 1994, 4). به این معنا، جنسیت چیزی فراتر از صرفاً «اسم (یعنی یک هویت) یا فعل (یعنی شیوه‌ی نگاه به جهان...)» است، بلکه منطقی است که توسط شیوه‌هایی تولید می‌شود و تولیدکننده‌ی شیوه‌هایی است که از طریق آن‌ها، ما سیاست جهانی را فهم و اجرا می‌کنیم» (Shepherd 2010, 5).

جنسیت، به این ترتیب، مجموعه‌ای از روابط قدرت است و کل این مقاله از این درک متأثر است. بخش پایانی مقاله، قدرت جنسیت را به‌عنوان سازوکاری گفتمانی/تنظیمی در ارتباط با جنگ‌های موسوم به «مبارزه با تروریسم» در افغانستان و عراق مورد بررسی قرار می‌دهد. این مثال‌ها، عملکرد جنسیت به‌عنوان گفتمان را از نظر قدرت آن در (باز) تولید و طبیعی‌سازی مفاهیم خاص (مسلط/هژمونیک) از معنای مردانه و زنانه و پیوند دادن آن‌ها به بدن‌های جنسیت‌یافته نشان می‌دهند. بنابراین تفسیر جنسیت در درون نظامی‌گری، و درک نظامی‌گری به‌مثابه‌ی پدیده‌ای مبتنی بر منطق‌های جنسیتی، مستلزم در نظر گرفتن جنسیت به‌عنوان پدیده‌ای

است که نه تنها مردان و زنان، بلکه مردانگی‌ها، زنانگی‌ها، جنس و تمایلات جنسی را به‌منزله‌ی پدیده‌هایی بر ساخته و مشروط در بر می‌گیرد. از این رو، فهم جنسیت‌مند بودن نظامی‌گری نیازمند آن است که بررسی کنیم چگونه مردان و زنان به‌عنوان چنین مقوله‌هایی تعریف می‌شوند و فرایندهای جنسیت‌بخشی و نظامی‌گری چگونه به یک‌دیگر گره خورده‌اند. رابطه‌ای که غالباً به خشونت جنگ و دیگر فعالیت‌های نظامی می‌انجامد.

نظامی‌گری، دولت و جنسیت

برنامه‌های پژوهشی جریان اصلی درباره‌ی جنگ، برقراری صلح و بازسازی پس از منازعه، معمولاً بر نهادهای دولتی و نظامی و هم‌چنین بر سیاست‌گذاری‌های نخبگانی، مانند فرایندهایی که سیاست‌مداران در سطح بین‌دولت‌ها و درون سازمان‌های بین‌المللی هدایت می‌کنند، تمرکز دارند.

با این حال، دستور کار تحقیقاتی فمینیستی می‌کوشند تا دامنه‌ی چنین تحقیقاتی را از مرزهای تعیین‌شده توسط رویکردهای غالب فراتر ببرند. این امر در تحلیل‌های فمینیستی از جنگ و صلح منعکس است که نظامی‌گری را به‌مثابه‌ی یک ایدئولوژی، مجموعه‌ای از فرایندها و مادیتی که فراتر از صرفاً مجتمع نظامی-صنعتی و درگیری دولت‌ها با جنگ است، مفهوم‌سازی می‌کنند. در این برداشت، نظامی‌گری یک ایدئولوژی شامل روابط، فرایندها و رویه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بی‌شماری است که پیرامون ارزش‌های نظامی سازماندهی شده‌اند، از آن‌ها بهره می‌برند و از آن‌ها حمایت می‌کنند. این ایدئولوژی که در بسیاری از کشورها قابل تشخیص است، با این فرض که جنگ محتمل یا اجتناب‌ناپذیر است، با باور هم‌زمان به «ارزش‌ها و سیاست‌های نظامی به‌عنوان عاملی برای یک جامعه‌ی امن و منظم» و تمایل به استفاده از خشونت سازمان‌یافته برای حل مناقشات و اجرای سیاست‌ها (Reardon 1996, 14) پشتیبانی می‌شود. در واقع، سیاست‌های نظامی‌گری خود می‌توانند به موقعیت‌ها و رفتارهایی منجر شوند که در آن صورت نیاز به نظامی‌گری را توجیه می‌کنند (Horn 2010, 59).

نظامی‌گری و مفروضات آن تأثیراتی فراتر از سیاست‌های نخبگان و مجتمع نظامی نیز دارند و تمام حوزه‌های جامعه را شکل می‌دهند. و در حالی که نظامی‌گری بنا به بافتارهای تاریخی، اجتماعی و فرهنگی تغییراتی می‌کند، فمینیست‌ها استدلال می‌کنند که جنسیت همیشه در ایدئولوژی و (باز) تولید نظامی‌گری نقش محوری داشته است. برداشت‌های فمینیستی از نظامی‌گری اذعان می‌کنند که «دست‌اندازی‌های تدریجی» ارزش‌ها، مفروضات و زبان «نهاد نظامی» به «عرصه‌ی غیرنظامی» تا جایی است که مردم نظامی‌گری را به‌عنوان «راه‌حلی» مبتنی بر «عقل سلیم» برای طیف وسیعی از مشکلات می‌پذیرند. (Enloe 1983, 9-10) مظاهر مادی نظامی‌گری شامل جنگ‌ها (و سایر مداخلات نظامی به رهبری دولت) و مداخلات غیرمستقیم مانند جنگ‌های نیابتی دوران جنگ سرد (حدود ۱۹۹۱-۱۹۴۷) است.

نمودهای ایدئولوژیک نظامی‌گری شامل نهادینه‌سازی تفاوت جنسیتی است؛ این امر به‌ویژه در اختصاص بخش بزرگی از بودجه‌های دولتی به ارتش، به بهای کاهش سرمایه‌گذاری در برنامه‌های رفاه اجتماعی، آشکار می‌شود. چنین روندی می‌تواند موجب تشدید نابرابری‌های جنسیتی در جامعه شود؛ مثلاً، زنان (و کودکان) که در مقایسه با مردان وابستگی بیش‌تری به برنامه‌های رفاه اجتماعی دارند، بیش‌تر متضرر می‌شوند. (Beneria and Blank 1989; Abramovitz 2006, 348–349) به گفته‌ی بتی ریردون، نظامی‌گری از طریق ساختارهای غیرنظامی دولت نفوذ کرده و «در خدمت مشروعیت‌بخشی به جنگ و استفاده‌ی مدنی از نیروی قهری (یعنی گارد ملی و شبه‌نظامیان) به نام امنیت ملی عمل کرده‌است» (Reardon 1996, 14).

نظامی‌گری را باید به‌منزله نهادی وابسته به دولت، در پیوندی تنگاتنگ با پیدایش دولت‌ها و برپایی و اعمال قدرت در نهادهای دولتی فهمید؛ قدرتی که خود در حکم بازتولیدکننده روابط و سلسله‌مراتب جنسیت‌زده است. جنسیت در همان پیکربندی قدرت دولتی، که برای ویژگی‌هایی هم‌چون عقلانیت و سرسختی ارزش قائل است، عمل می‌کند — چنان‌که «سیاست‌های دیپلماتیک، استعمارگرانه و نظامی کشورهای بزرگ در بافتار ایدئولوژی‌های مردانه‌محور شکل گرفته‌اند.» (MacKinnon 1989) پژوهش‌گران فمینیست تأکید کرده‌اند که دولت جنسیت‌زده نه‌تنها در تفاوت تعداد مردان و زنان صاحب منصب‌های سیاسی، بلکه در سلطه‌ی مطلق مردان بر عرصه‌ی سیاست منعکس می‌شود. (Connell 2005, 204–205) همان‌طور که آر. دبلیو. کانل بیان می‌کند: «جنسیت به فرآیند استخدام و ارتقاء ... تقسیم کار داخلی و سامانه‌های کنترلی سیاست‌گذاری ...» شکل می‌دهد. (Connell 2005, 75) به‌عبارتی، مجموعه‌ای از سیاست‌های مسلط دولتی درباره‌ی زنان و مردان (و ویژگی‌های زنانه و مردانه‌ی منتسب به آن‌ها) در نهادهایی چون ارتش، نیروی کار، حوزه‌ی پزشکی و برنامه‌های رفاه اجتماعی، به‌اصطلاح عملکردهای «مناسب» یا «قابل‌قبول» مردانگی و زنانگی را تعیین می‌کنند (و هم‌چنین هویت‌های مختلف جنسی را به‌عنوان قانونی یا غیرقانونی تنظیم می‌کنند).

نظامی‌گری به منزله‌ی نهاد دولت

دولت پدرسالار مبتنی بر تقسیم‌بندی دوگانی جنسیتی است؛ تقسیماتی حول محور مردانگی و زنانگی که در نظامی‌گری نیز منعکس می‌شوند. بنابراین، پیش‌فرض‌های جنسیت‌زده‌ی پدرسالاری و نظامی‌گری یک‌دیگر را تغذیه و تقویت می‌کنند. این فرض که اعمال قدرت برای کنترل دیگران و بهره‌گیری از نیروی سازمان‌یافته (به‌کارگیری خشونت یا تهدید به خشونت) لازمه‌ی برقراری ثبات است، فراتر از نهادهای نظامی و پلیسی انعکاس می‌یابد. فرض‌های ذاتی در ارزش‌ها، ایدئولوژی‌ها و رفتارهای نظامی‌گری، در شکل‌دهی و سازمان‌دهی گسترده‌تر جامعه در قالب گفتمان‌های سیاسی، سازمان اقتصادی اجتماعی و حتی زبان و مناسبات روزمره

تاثیرگذارند. تجلیل از نهادها و برخوردهای نظامی توسط دولت و رسانه‌های جریان اصلی یکی از شیوه‌های مهمی است که این روند رخ می‌دهد.

فمینیست‌ها نشان داده‌اند که نهادها و ساختارهای پدرسالارانه و مبتنی بر تبعیض جنسی از ویژگی‌های شاخص جوامع به شدت نظامی شده هستند. (Reardon, 1996) دولت‌ها و جوامع نظامی شده حول این تصور شکل گرفته‌اند که ثبات اجتماعی در قالب روابط سلسله‌مراتبی جنسیتی که ویژگی نهادها و رویه‌های نظامی است، به بهترین وجهی حاصل می‌شود. در واقع، روابط قدرت مبتنی بر جنسیت، فراتر از نهادهای دولتی نیز (باز) تولید می‌شوند. به عنوان نمونه، ساختار خانواده‌ای که در آن مرد دگرجنس‌گرا سرپرست خانواده باشد، نقشی حیاتی در حفاظت از ملت و منافع امنیتی آن در جوامع نظامی شده ایفا کرده است. (Horn 2010, 59–60) پذیرش اجتماعی جنگ و خشونت دولتی به مثابه‌ی امری ضروری، نه تنها از سوی نهادهای دولتی، بلکه در فضاهای غیردولتی یا نظامی نیز از طریق تجلیل جنگ، ارزش‌گذاری بر مردانگی‌های تهاجمی، و ارائه‌ی آن‌ها به عنوان امر طبیعی و اجتنان‌ناپذیر (باز) تولید می‌شود.

سینتیا انلو خاطر نشان می‌کند که نظامی‌گری «نه تنها مدیران اجرایی و کارگران کارخانه‌هایی را تحت تأثیر قرار می‌دهد که هواپیماهای جنگی، مین‌های زمینی و موشک‌های قاره‌پیما می‌سازند، بلکه کارکنان شرکت‌های تولید مواد غذایی، شرکت‌های تولید اسباب‌بازی، شرکت‌های پوشاک، استودیوهای فیلم‌سازی، کارگزاری‌های بورس و آژانس‌های تبلیغاتی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد» (Enloe 2000, 2). به این ترتیب، زبان، ایده‌ها و روابط مرتبط با نظامی‌گری، در امور روزمره، به ظاهر پیش‌پاافتاده و غیرسیاسی نیز حضور دارند و عمل می‌کنند. فعالیت‌های ورزشی و سایر رقابت‌ها این امر را به خوبی نشان می‌دهند، زیرا در آن‌ها ارجاعاتی به نابودی و محو دیگری به کار می‌رود. بررسی انتقادی انلو از منطق پشت تصمیمی مانند افزودن پاستاهایی به شکل سلاح به کنسرو سوپ‌های شرکت هاینز، نشان‌دهنده‌ی پذیرش بی‌چالش تصاویر نظامی‌گرایانه در عرصه‌هایی فراتر از نهادهای نظامی است. (Enloe 2000) جنگ، پرخاش‌گری و خشونت در فرهنگ عامه به عنوان تجلی ذاتی مردانگی در بدن‌های مردانه ارائه می‌شوند.

برساخت‌های محدود و از پیش ساخته‌شده‌ی مردانگی و زنانگی که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، اکنون به عنوان عقل سلیم پذیرفته شده‌اند و بخشی ضروری از سیاست‌نخبگان و مجتمع نظامی-صنعتی محسوب می‌شوند، نه صرفاً محصول آن. انلو در دهه‌ی ۱۹۸۰ نشان داد که برای پیشبرد پروژه‌ی نظامی‌گرایانه، تضمین پذیرش نقش جنگجو یا محافظ از سوی بخش بزرگی از مردان امری حیاتی بوده است. (Enloe 1983) گرچه نقش‌های جنسیتی هم در ارتش و هم در جامعه‌ی گسترده‌تر دگرگون شده‌اند، به ویژه در جوامع توسعه‌یافته و نظامی‌شده، و زنان نیز نقش‌های رزمی را بر عهده گرفته‌اند، اما برتری دادن به مردانگی نسبت به زنانگی هم‌چنان در مرکز ارتش و نظامی‌گری باقی مانده است. (Peterson 2010)

استفاده‌ی گسترده از زبان نظامی، بیرون از بافتارهای نظامی و نیز کم‌رنگ جلوه دادن پیامدهای خشونت همراه با آن نشان‌گر پذیرش اجتماعی نظامی‌گری است. نتایج خشونت ناشی از نظامی‌گری نیز از طریق فرآیند «پاک‌سازی زبانی» قابل‌تحمل جلوه داده می‌شوند. برای مثال، کارول کوهن استدلال می‌کند اصطلاحات کنایه‌آمیزی هم‌چون **بمب‌های پاک**، **خسارات جانبی** و **موشک‌های حافظ صلح**، نمونه‌هایی از واژگان وارونه‌نما و دوگانه‌گویی نظامی‌اند که واقعیت‌های فاجعه‌بار جنگ را پنهان می‌کنند. (Cohn 1987; 1990, 33–35)

اهمیت نظامی‌گری به‌منزله‌ی یک نهاد اصلی دولت در نقشی که در شکل‌دادن به مفهوم «منافع ملی» ایفا می‌کند نیز نهفته است. بخشی از این نقش شامل خلق و به‌کارگیری مقوله‌ها و سلسله‌مراتب هویتی است که در آن جنسیت، تمایلات جنسی، نژاد و طبقه به‌هم می‌پیوندند تا دوقطبی «ما/آن‌ها» را درون و بیرون دولت بازتاب دهند. این ساختارهای هویتی، نوعی دغدغه‌ی بازتولید سلطه و قدرت (ما بر آن‌ها، مردانه بر زنانه) را نمایان می‌کنند که در بنیان نظامی‌گری قرار دارد. سیاست بین‌المللی نیز در این فرآیند نقش دارد، زیرا «منافع ملی» تا حدی از طریق تعاملات میان‌دولتی در عرصه‌ی جهانی تعریف می‌شود. بنابراین، روابط و ساختارهای قدرت سلسله‌مراتبی (در زمینه‌ی جنسیت، نژاد و اقتصاد) به‌صورت متقابل در سطوح داخلی و بین‌المللی تقویت می‌شوند و در مفهوم «منافع ملی» بازتاب می‌یابند. (Horn 2010)

محدود کردن تعاریف «ما» و «آن‌ها» در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی، خود امری جنسیتی (و اغلب نژادی) است که تعیین می‌کند نمایش مقبول مردانگی و زنانگی چگونه باید باشد و کدام بدن‌ها مجاز به انجام چنین رفتارهایی هستند. شکل‌گیری هویت ناسیونالیستی نه تنها «ما» را برمی‌سازد، بلکه «دیگری» را نیز به‌عنوان دشمن تعریف می‌کند و همان مفهوم (عدم)امنیتی را تداوم می‌بخشد که نظامی‌گری را مشروع جلوه می‌دهد. در زمان جنگ این فرآیند به‌طور خاص در بر ساخت «پشت جبهه» برای حمایت از منافع ملی منعکس می‌شود و بازتاب درک‌های شدیداً جنسیت‌زده و دگرجنس‌گراهنجاری از مردان، زنان، کودکان و واحد خانواده است. بدین‌سان، ویژگی‌ها و رفتارهای مرتبط با «ما و آن‌ها» در برابر دشمن، بر اساس کلیشه‌های مسلط زنانه و مردانه و نیز تقسیم نقش‌هایی هم‌چون «مرد محافظ» و «زن قربانی» تعریف می‌شوند. بنابر تحلیل‌های فمینیستی، هویت‌ها و سلسله‌مراتب محوری در نظامی‌گری همواره **جنسیت‌زده‌اند**؛ چراکه به تقسیم دوگانی نقش‌های مردانه و زنانه‌ی پذیرفته‌شده تکیه می‌کنند و به بازتولید آن می‌پردازند.

فمینیسم، جنگ و نظامی‌گری

این فرض که مردان به خشونت و جنگ گرایش دارند و زنان به صلح، شالوده‌ی دولت جنسیت‌زده است و در گفتمان عمومی و پژوهش‌های دانشگاهی بازتاب یافته است. در برداشت‌های رایج، جنگ قلمروی مردانه (اگر

نگوییم مختص مردان) تلقی می‌شود. در این تلقی از جنگ، نیروهای نظامی (که معمولاً سربازان جوان مرد هستند) به‌عنوان مشارکت‌کنندگان اصلی و قربانیان جنگ شناخته می‌شوند. برخی از تحقیقات فمینیستی (عموماً با رویکرد دیدگاه‌محور) نیز بر همین باور استوار بوده‌اند. برای نمونه، نانسی چودورو و سارا رادیک در نوشته‌های خود درباره‌ی جنگ و صلح، در فاصله‌ی اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰، این فرض را مطرح کردند که پذیرش زنان در سیاست‌های نخبگان، خصیصه‌ی سیاست خارجی را تغییر خواهد داد و باعث خواهد شد که سیاست خارجی بازتاب ویژگی‌هایی همچون مادری، پرورش و شفقت شود. (Chodorow 1978, (1992; Ruddick 1989

زنان و نظامی‌گری

اگرچه ارتش در بیش‌تر موارد نهادی مردانه و مبتنی بر مردانگی است، اما در بسیاری از نقاط جهان اکنون زنان می‌توانند به عضویت آن درآیند و ظاهراً به همان شیوه‌هایی که مردان در آن مشارکت دارند، فعالیت کنند. نقش‌های پیچیده و متناقض زنان در ارتش مسائل و نگرانی‌های متعددی را در رابطه با جنسیت و نظامی‌گری برانگیخته است؛ به‌ویژه در زمینه‌ی این که حضور زنان در ارتش چگونه هم به دستورکارهای فمینیستی و هم به برنامه‌های مردانه‌ی نظامی‌گرایانه مرتبط می‌شود. برخی فمینیست‌ها، عموماً با رویکرد دیدگاه‌محور و تجربه‌گرایانه، پذیرش زنان در ارتش را امری مثبت تلقی می‌کنند و آن را نشانه‌ی موفقیت دستورکار برابری جنسیتی و فروپاشی استدلال‌های مبتنی بر تفاوت‌های زیستی درباره‌ی توانایی‌ها و نقش‌های مناسب برای زنان می‌دانند. (Shepherd 2010: 32)

با این حال، این دیدگاه از سوی فمینیست‌هایی مورد نقد قرار گرفته است که حضور زنان در ارتش را نوعی هم‌سوایی و جذب شدن آن‌ها در نهادها و فرآیندهای نظامی‌گری قلمداد می‌کنند. بر اساس این نگاه، مشارکت زنان در نیروهای مسلح، ماهیت مردانه‌ی ارتش را تغییر نمی‌دهد و نظامی‌شدن جامعه‌ی گسترده‌تر را نیز به چالش نمی‌کشد. (Enloe 2000; Eisenstein 200) زنانی که به ارتش می‌پیوندند معمولاً در نقش‌های اداری یا خدماتی گمارده می‌شوند و برخی نقش‌های نظامی در بسیاری از کشورها همچنان به روی زنان بسته باقی مانده‌اند، مانند نیروهای ویژه و بخش توپخانه در ارتش ایالات متحده. (Goldstein 2001) زنان نظامی نسبت به زنان غیرنظامی، چه از سوی هم‌ردگان خود در ارتش و چه در بیرون آن با سطح بالاتری از خشونت جنسی نیز مواجه می‌شوند. (Sjoberg 2010, 59)

مشارکت زنان در ارتش به دلایل یادشده مسئله‌ساز است؛ اما همچنین به این دلیل که فمینیست‌های لیبرال و دولت/ارتش به‌طور یکسان آن را نشانه‌ی دستیابی زنان به برابری با مردان تلقی می‌کنند. برای نمونه، این مسئله را می‌توان در نقض حقوق صورت‌گرفته در زندان ابوغریب در جریان جنگ‌های ایالات متحده در عراق

در ۲۰۰۳ مشاهده کرد. در سال ۲۰۰۴، تصاویری از سربازان آمریکایی (از جمله یک زن به نام لینی انگلند) در حال سوءرفتار با زندانیان عراقی منتشر شد و رسانه‌های جهانی آن‌ها را بازتاب دادند. این تصاویر و روایت‌های همراه‌شان، نمود آشکاری از پیچیدگی نقش زنان و زنانگی در ارتش ارائه می‌دهند. فمینیست‌ها این سوءرفتار جنسی‌شده را به منزله‌ی تلاشی برای زنانه‌سازی مرد «دیگری» تفسیر کرده‌اند (Kaufman-Osborne) (Richter-Montpetit 2007; Richter-Montpetit 2007). از یک سو، مشارکت یک زن در شکنجه‌ی زندانیان مرد عراقی به‌عنوان انحرافی از نقش «درست» زنان در ارتش قلمداد شد. از سوی دیگر، مشارکت یک زن در خشونت که پیش‌تر خاص مردان بود، به‌عنوان مثالی از برابری‌ای تعبیر شد که زنان گویا به آن دست یافته‌اند (Richter-Montpetit 2007).

سنجش برابری زنان با مردان از طریق مشارکت آن‌ها در ارتش در خدمت پنهان کردن شیوه‌هایی است که ارتش به یک نهاد فوق‌مردانه تبدیل می‌شود. همان‌طور که پیش‌تر مطرح شد، ضرورت وجود ارتش از برداشت‌هایی مردانه از جهانی‌نشأت می‌گیرد که خصیصه‌ی آن تعارض است و برای تأمین امنیت به خشونت و کنترل نیاز دارد. ادغام زنان در ارتش نه این تلقی را به طور جدی به چالش کشیده و نه ارزش‌های نظامی‌گری را تضعیف کرده. و از آنجا که نظامی‌گری صرفاً به نهاد ارتش محدود نمی‌شود، لازم است توجه داشته باشیم که مشارکت زنان در ارتش، تأثیرات نظامی‌گری بر زنانی خارج از این نهاد را تغییر نداده است. انلو معتقد است که عاملیت زنان درون ارتش موجب «عقب‌نشینی نظامی‌گری» نمی‌شود، بلکه «زنان را به طور کامل‌تری در یک فرهنگ نظامی‌گری ادغام می‌کند.» (Enloe 2000, 271) اقتدارگرایی مردانه، مشروعیت‌بخشی به خشونت و پرخاش‌گری در روند آماده‌سازی برای جنگ تشویق و پاداش داده می‌شود. نظامی‌گری با گنجاندن زنان آن‌ها را در موقعیت‌هایی مردمحور (و پدرسالارانه) اجتماعی می‌سازد. (Chenoy 2004, 30) پیامد ضرورت کنترل مقوله‌های جنسیتی، به‌ویژه جلوه‌های خاصی از مردانگی، در اعمال خشونت به کسانی آشکار می‌شود که این مقوله‌ها را به چالش می‌کشند، از جمله کسانی که خود را لزبین، گی، بای‌سکشوال و ترنس‌جندر (LGBT) معرفی می‌کنند. (Cohn 1997, 130)

مطالعه‌ی انلو درباره‌ی نقش‌هایی که همسران نظامیان، پرستاران ارتشی و روسپی‌ها ایفا می‌کنند، اهمیت پایبندی زنان به نقش‌های جنسیتی سنتی در حمایت از ارتش مردانه را نشان می‌دهد: «آماده‌سازی یک سبد پیک‌نیک نیز می‌تواند نظامی‌شود، اگر با هدف حفظ روحیه‌ی یک سرباز تهیه شود. شستن لباس برای پسری که به مرخصی آمده، زمانی رنگ‌وبوی نظامی پیدا می‌کند که مادر این کار را با این درک انجام دهد که سربازی که به مرخصی آمده سزاوار آن است که از انجام کارهای خسته‌کننده‌ی خانه آسوده باشد» (Enloe 2000, 257).

بنابراین، زنانی که از ارتش حمایت می‌کنند، چه درون نهادهای رسمی نظامی و چه بیرون از آن، برای حفظ تصویر، شخصیت و عملکرد مردانه‌ی ارتش ضروری‌اند (Enloe 2000, 226–227). اگرچه اکنون زنان در بسیاری نقاط جهان امکان مشارکت در ارتش را دارند، اما باید به عملکرد این مشارکت با دقت نگاه کرد تا شیوه‌ی جنسیت‌محور کارکرد نهادهای نظامی و فرآیندهای گسترده‌ی نظامی‌گری در پس آن پنهان نماند.

جنسیت و نظامی‌گری

این استدلال مطرح شده است که جنگ به‌طور متفاوتی بر مردان و زنان تأثیر می‌گذارد، صرفاً به این دلیل که تعداد مردان در ارتش‌های سراسر جهان بسیار بیش‌تر از زنان است. با این حال، فراتر از میدان نبرد، زنان و کودکان بخش بزرگی از قربانیان جنگ را تشکیل می‌دهند. دست‌کم سه چهارم از کل تلفات ناشی از جنگ (پرسنل نظامی و غیرنظامیان) غیرنظامیان هستند که اکثر آن‌ها زنان و کودکان‌اند. (Pettman 1996: 96; Ticker 1999: 10; Cockburn 2001: 21; Giles and Hyndman 2004: 3–5)

تحلیل‌های فمینیستی درباره‌ی نظامی‌گری، جنگ و درگیری‌های مسلحانه نشان می‌دهد که با وجود تفاوت در تجربه‌های جنسیتی، زنان (عموماً به‌عنوان غیررزمنده) به شدت درگیر خشونت‌های ناشی از نظامی‌گری هستند و از آن تأثیر می‌پذیرند. یکی از انواع خاص خشونت‌ی که زنان در زمان جنگ با آن مواجه‌اند تجاوز و شکنجه‌ی جنسی است. اعمال این نوع خشونت به‌طور مشخص جنبه‌ی جنسیتی دارد. فمینیست‌ها استدلال کرده‌اند که تجاوز و سایر شکل‌های سوءاستفاده‌ی جنسی بر پایه‌ی مناسبات نابرابر قدرت جنسیتی شکل می‌گیرد و این امر به‌ویژه در بستر جنگ صدق می‌کند (Seifert 1996; Enloe 2000; Hansen 2001). تجاوز و خشونت جنسی در زمان جنگ و در زمینه‌های نظامی جزء لاینفک فرهنگ‌های نظامی شده به‌شمار می‌آیند. اعمال این خشونت به‌عنوان سیاستی آگاهانه شناخته شده است؛ سیاستی که به‌دنبال تحقق نتایج راهبردی خاصی است که بر پایه‌ی فهمی مردانه شده از «خود» و «دیگری» استوار است. به عبارت دیگر، خشونت جنسی بی‌هدف و تصادفی نیست؛ بلکه «تجاوز به‌طور عمدی از سوی مردان خاصی علیه زنان و مردان خاصی، به‌ویژه زنان و مردان «دشمن»، انجام می‌شود.» (Alison 2007, 79)

استفاده‌ی مردان از خشونت جنسی علیه زنان دیگر سلاحی در جنگ است که هدف آن تضعیف مردانگی دشمنی است که نتوانسته از زنان خود محافظت کند. در این‌جا، تصویر کلیشه‌ای از زنان به‌مثابه‌ی افرادی ضعیف، منفعل، پرورش‌گر و نیازمند محافظت به‌کار گرفته می‌شود تا برداشت‌های غالب از مردانگی درحکم قدرت‌مند، فعال و عقلانی را تقویت کند. دوگانه‌ی مردانه-زنانه که به بدن‌های مذکر و مؤنث نسبت داده می‌شود، در این زمینه، بدن‌های زنان را به‌منزله‌ی میدان نبرد دیگری تعریف می‌کند. (Seifert 1996)

این نبرد نه تنها جنسیتی است بلکه تقاطع جنسیت با نژاد و قومیت را نیز بازتاب می‌دهد. همان‌طور که میراندا آلیسون توضیح می‌دهد: «نه تنها "مردانه" درون یک گروه در تقابل با "زنانه" قرار می‌گیرد و "ما" در برابر "آن‌ها" میان گروه‌ها تعریف می‌شود، بلکه "زنانِ ما" نیز در برابر "زنانِ آن‌ها" و "مردانِ ما" در برابر "مردانِ آن‌ها" قرار می‌گیرند.» (Alison 2007, 80) بنابراین خشونت جنسی جنسیت‌زده، مردانگی کسانی را تأیید می‌کند که توانسته‌اند با اعمال قدرت علیه گروهی دیگر از مردان (و زنان) و با مردزدایی از دشمن از زنان خود محافظت کنند. (Goldstein 2001; Hansen 2001; Alison 2007)

جنسیت‌بخشی به (بی)امنیتی و سیاست جهانی

نظامی‌گری پیامدهای قابل توجهی در سطح جهانی دارد و به تثبیت دیدگاهی از جهان و انسان‌ها منجر می‌شود که بر جنگ، خشونت و تجاوز مبتنی است. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، نظامی‌گری هم بر این فرض متکی است و هم آن را بازتولید می‌کند که بهترین راه دستیابی به امنیت (در برابر جنگ و خشونت و نه مثلاً در برابر گرسنگی یا فجایع زیست‌محیطی) داشتن یک سیستم نظامی قدرت‌مند است. فمینیست‌ها این تصور از دولت را به‌عنوان حامی و تأمین‌کننده‌ی امنیت برای تمامی شهروندان و سیاست‌گذاری نخبگان مرتبط با آن مورد نقد قرار داده‌اند. تحلیل‌های فمینیستی از امنیت و ناامنی، نحوه‌ی شکل‌گیری مفاهیم امنیت و تهدید را به چالش می‌کشند. این مفاهیم از پیش تعیین‌شده نیستند، بلکه با ارجاع به طیفی از هویت‌ها ساخته و پرداخته می‌شوند که بر اساس جنسیت، گرایش جنسی، نژاد و قومیت و طبقه تفکیک و طبقه‌بندی شده‌اند. در این‌جا، بازاندیشی در مفهوم دولت جنسیت‌زده که در بخش‌های پیشین به آن پرداخته شد اهمیت می‌یابد. دولت از طریق بازتولید نوع خاصی از نظام جنسیتی و روابط قدرت شکل می‌گیرد؛ برای مثال، نظامی که در آن مردانگی با تجاوزگری، قدرت و عقلانیت پیوند خورده و بر زنانگی‌ای که ضعیف، منفعل و غیرعقلانی ترسیم شده، سلطه دارد (Peterson 1992; True 2001). دولت‌نه‌تنها در ساختارها و نهادهای داخلی خود، بلکه در روابط بین‌المللی‌اش نیز جنسیت‌زده است.

مردانگی دولت و نقش آن در عرصه‌ی جهانی، در نظریه‌پردازی جریان اصلی درباره‌ی امنیت و سیاست بین‌الملل جایگاهی محوری دارد. برای نمونه، فرانسیس فوکویاما به تنش میان برابری جنسیتی و نظامی‌گری اشاره می‌کند، آن‌گاه که هشدار می‌دهد فروپاشی تفکیک جنسی در ارتش می‌تواند خطرناک باشد. او جهان را نیازمند سرسختی و پرخاش‌گری در سیاست بین‌الملل می‌داند؛ ویژگی‌هایی که به باور او، حضور زنان در ارتش تضعیفشان خواهد کرد (Fukuyama 1998). تحلیل فوکویاما از سوی فمینیست‌ها مورد نقد قرار گرفته است؛ آن‌ها به بنیان‌های جنسیت‌زده و نژادمحور فهم او از سیاست بین‌الملل اشاره می‌کنند. ارزیابی فوکویاما از جهان بر این فرض استوار است که سیاست جهانی ناگزیر تحت سلطه‌ی مردانگی‌های رقیب است و امنیت از

سوی زنانگی‌ها تهدید می‌شود. همان‌طور که باربارا ارنرایش می‌نویسد، این جهان‌بینی نشان‌دهنده‌ی این نگرانی است که «رهبران زن و بنابراین بیش‌ازحد مهربان که در دموکراسی‌های شمالی ظهور می‌کنند رقیبان ضعیفی برای مردان جوان و مردسالاری خواهند بود که او انتظار دارد بر جنوب سلطه یابند.» (Ehrenreich 1999, 122)

در این‌جا، تلاقی میان جنسیت و نژاد مشهود است که در دغدغه‌ی مردسالارانه برای حفاظت از زنانگی (بخوانید رهبران سیاسی مونث) در برابر مردانگی‌های مهارنشده، نابالغ و تهدیدآمیز جنوب جهانی نمود می‌یابد؛ مردانگی‌هایی که در چهره‌هایی چون «اسلوبودان میلوشویچ، صدام حسین و موبوتو سسه‌سکو» تجسم یافته‌اند (Tickner 1999, 6). افزون بر این، چنین دیدگاه‌هایی نه‌تنها به ایجاد پرسش‌هایی پیرامون مشروعیت حضور زنان در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل دامن می‌زنند بلکه در خدمت توجیه رویکردهای غالب نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل (واقع‌گرا و نواقص‌گرا) [۱] نیز هست که «تصویری قطبی‌شده از جهان را بر اساس برخورد تمدن‌ها و تقسیم‌بندی آن میان حوزه‌های صلح در برابر حوزه‌های آشوب» تقویت می‌کنند (Tickner 1999, 5). در این جهان‌بینی، زنانه شدن سیاست جهانی در نهایت غرب را در برابر جهانی که به‌طور ناگزیر مبتنی بر دولت‌ها و گروه‌های مردانه‌ی در حال رقابت بر سر قدرت تلقی می‌شوند، آسیب‌پذیر خواهد کرد. [۲]

بنابراین، دغدغه‌مند بودن نسبت به امنیت صرفاً تمرکز بر شناسایی یک تهدید بیرونی نیست، بلکه در برگیرنده‌ی فرایند شکل‌گیری «خود» و هویت دولت نیز است (Campbell 1992). خلق هویت را می‌توان دوگانه در نظر گرفت؛ به‌نحوی که «خود» تنها در ارجاع به «دیگری» تعریف می‌شود و شکل می‌گیرد. نظامی‌گری، در حالی که ممکن است به‌عنوان ابزاری برای تضمین امنیت و جلوگیری از جنگ تلقی شود، در واقع «نوعی صلح جنگ‌گونه را حفظ می‌کند که نه‌تنها حول آمادگی برای منازعه‌ی جمعی می‌چرخد، بلکه حول سیاستی جنگ‌محور نیز سازمان می‌یابد» (Elshtain and Tobias 1990, x). نظامی‌گری نیازمند شکل‌دهی و بازتولید هویت‌هایی است که به ظاهر تغییرناپذیر و ثابت‌اند؛ هویت‌هایی از «ما» که در تقابل با «آن‌ها» تعریف می‌شوند و نظامیان و حتی شهروندان به هویت‌یابی با آن‌ها تشویق می‌شوند. تعامل میان ناسیونالیسم (یعنی ترسیم «ما» در مقابل «دیگری») و نظامی‌گری (که جهان را همواره در معرض تهدید تصور می‌کند)، «دیگری‌ها» را به دشمن تبدیل می‌کند و بازتولید مداوم «دیگری دشمن» نیاز به نظامی‌گری را تداوم می‌بخشد. در نتیجه، میان نظامی‌گری، جنگ و (بی)امنیتی پیوندی وجود دارد که مستلزم بازنگری در شیوه‌هایی است که در آن‌ها بازنمایی‌ها و روایت‌های مبتنی بر پیش‌فرض‌های جنسیتی، به‌مثابه‌ی گفتمان‌هایی عمل می‌کنند که مشارکت در جنگ و نظامی‌گری را برای تضمین امنیت ضروری جلوه می‌دهند.

به کارگیری مردانگی‌ها و زنانگی‌ها

خوانش جنسیت در زمینه‌ی امنیت (یا عدم امنیت) و نظامی‌گری، به‌ویژه برای درک نحوه‌ی بر ساخت مردان، زنان، مردانگی‌ها و زنانگی‌ها در گفتمان‌های غالب نظامی‌گری پیرامون اجرای جنگ اهمیت دارد. این خوانش هم‌چنین نقش‌هایی را که مقوله‌های مختلفی از مردان و زنان، به‌صورت فیزیکی، نمادین و ایدئولوژیک، در حمایت یا چالش با جنگ و نظامی‌گری ایفا کرده‌اند، روشن می‌کند. همان‌طور که قبلاً بحث شد، فرضی رایج وجود دارد مبنی بر این که مردان تمایل ذاتی به جنگ دارند. فمینیست‌ها این دیدگاه ذات‌گرایانه را به چالش کشیده‌اند و نشان داده‌اند که بسیاری از مردان در زمینه‌های مختلف یا مخالف جنگ بوده‌اند یا سعی کرده‌اند از شرکت در آن اجتناب کنند. برای مثال، مردان از خدمت اجباری اجتناب کرده‌اند و در اعتراض به جنگ مشارکت داشته‌اند (Ehrenreich 1999). ارزیابی استدلال می‌کند که انگیزه‌های فردی مردان یا غریز پرخاش‌گرانه‌ی مردانه منجر به پروژه‌ی پیچیده، هماهنگ و بسیار سازمان‌یافته‌ای نظیر جنگ نمی‌شود. او در عوض معتقد است که «هیچ غریزه‌ی معقولی نمی‌تواند مردی را وادار به ترک خانه، کوتاه کردن موهایش و ساعت‌ها تمرین نظامی زیر آفتاب داغ کند» (Ehrenreich 1999). افزون بر این، «از گرایش‌های ذاتی بیولوژیکی به سمت پرخاش‌گری فردی، جنگ گروهی آیینی و مورد تأیید اجتماعی و نهادینه را استنتاج کردن گام بزرگی است.» (Kroeber and Fontana, cited in Ehrenreich 1999, 118)

به‌علاوه، جنگ بدون هم‌کاری، حمایت و هم‌دستی زنان امکان‌پذیر نخواهد بود (Enloe 1989; Pettman 1996). زنان هرچند همیشه هم‌کاران مشتاقی نیستند، آنان و ایده‌های غالب درباره‌ی زنانگی که در گفتمان‌های جنسیتی هژمونیک به آن‌ها متصل است از طریق ایفای نقش‌های جنسیتی خاص، از نظامی‌گری حمایت می‌کنند. اجرای زنانگی «مقبول» اغلب به نقش‌های پشتیبان تقلیل می‌یابد، اما این نقش‌ها لزوماً نامرئی یا منفعل نیستند. زنان در فرآیندها و رویه‌های نظامی‌گری نقش‌هایی گوناگون ایفا کرده‌اند، نقش‌هایی که پیچیده و مشروط به تاریخ‌اند. آنان با ارائه‌ی خدمات به مردان و ارتش، ورود به حوزه‌ها و نقش‌های سنتاً مردانه هنگام جنگ، مشارکت به‌عنوان پرسنل نظامی، و به‌عنوان شهروندانی که رأی و مالیات لازم برای جنگ را تأمین می‌کنند، از نظامی‌گری مردانه حمایت کرده‌اند (Pettman 1996, 91-96).

زنان و زنانگی‌ها هم‌چنین نقش مهمی در پشتیبانی از کارزارهای ایدئولوژیک در زمان جنگ دارند. آنان در زمان جنگ و پس از آن به‌عنوان نماد مادرانگی بازنمایی شده‌اند. در زمینه‌های تاریخی مختلف، تعلق زنان به ملت، حول وظیفه‌ای نسبت به دولت در فدا کردن پسرانشان برای خیر ملت و تأمین سربازان آینده شکل گرفته است (Stears 2008, 171). در دوران اخیر، درگیری‌های قومی در یوگسلاوی سابق (حدود ۱۹۹۹-۱۹۹۱) از مادرانگی به‌عنوان نماد ملت بهره گرفتند. در دوران پس از جنگ، مادرانگی هم‌چنان به زنان گره

خورده و به استراتژی امنیتی بدل شده است. عملکرد زنانگی قابل قبول با تمایل به مادر شدن مرتبط است. در صربستان مادری به بخشی از گفتمان امنیتی تبدیل شده است، زیرا توانایی ملت برای دفاع از خود به تضمین افزایش نرخ زاد و ولد وابسته شده است. (Bracewell 1996)

جنگ‌های ضدتروریستی به رهبری ایالات متحده

ایالات متحده در پاسخ به حملات القاعده در یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ در خاک خود، جنگ با ترور را (با پیوستن بریتانیا به‌عنوان یکی از متحدان اصلی) آغاز کرد. این جنگ‌ها تقاطع جنسیت و نژاد را در فرآیند جنگ‌افروزی در چارچوب منطق نظامی‌گری نشان می‌دهند. در گفتمان‌های غالب سیاسی و دانشگاهی پس از ۱۱ سپتامبر، برساخت جهان به‌طور پیش‌فرض (و در برخی موارد عامدانه) بر اساس فرض‌هایی درباره‌ی طبیعی بودن دوگانه‌های جنسیت و نژاد، به‌ویژه از طریق گفتمان شرق‌شناسی شکل گرفته است. این گفتمان نژادی جنسیت‌زده، فرد عرب و مسلمان را موجودی «شرقی» و در تقابل با «غربی» معرفی می‌کند. یکی از نمونه‌های معاصر این تفکر، تز «برخورد تمدن‌ها»ی ساموئل هانتینگتون (۱۹۹۶) است که مرزهای فرهنگی را خطوط گسست در منازعات جهانی دانسته و به‌ویژه بر وجود یک نزاع دیرینه بین غرب و دیگری عرب یا مسلمان تأکید دارد. در گفتمان‌های رسمی دولت ایالات متحده و رسانه‌های جریان اصلی کشورهای غربی (مانند سی‌ان‌ان، فاکس نیوز، ان‌بی‌سی و مجلات خبری پرمخاطبی هم‌چون نیوزویک و تایم)، از بازنمایی‌های جنسیت‌زده و شرق‌گرایانه‌ی دیگری بهره گرفته شد تا مداخلات نظامی در حکم بخشی از جنگ‌های ضدتروریستی مشروع جلوه داده شوند (Cloud 2004; Stabile and Kumar 2005).

گفتمان رسمی دولت ایالات متحده جنگ‌های ضدتروریستی را اقدامی ضروری برای مقابله با تهدیدهای آتی تروریسم معرفی کرد (تروریسمی که به‌طور کلی تعریف شد، اما در عمل به خشونت اسلام‌گرایانه‌ی محدود شد که اهداف و منافع غربی را هدف قرار می‌داد). در طول این جنگ‌ها، مجموعه‌ای از دوگانه‌ها، غرب را در برابر شرق قرار دادند. برای مثال، مفاهیمی مانند خیر در برابر شر، متمدن در برابر وحشی، عقلانی در برابر غیرعقلانی و مترقی در مقابل عقب‌مانده به کار گرفته شدند تا هم حملات، هم نظم جهانی پس از این حملات و هم ویژگی‌های مردمان و گروه‌های مختلف ترسیم شوند. استفاده از کلیشه‌های مردانگی و زنانگی، چه در بستر مداخله‌های نظامی و چه فراتر از آن نقش تعیین‌کننده‌ای در ممکن ساختن (و حتی ضروری جلوه دادن) مداخله‌های نظامی ایالات متحده در افغانستان و عراق داشتند.

بنابراین، جنگ‌های ضدتروریستی بازتاب‌دهنده‌ی گفتمانی است که تحت تأثیر جنسیت و نژاد شکل گرفته (به‌ویژه نژادگرایی شرق‌شناسانه) و نقش‌های پیچیده‌ی مردان، زنان، مردانگی‌ها، زنانگی‌ها و فمینیسم‌ها را در نظامی‌گرایی و جنگ به تصویر می‌کشد. گفتمان این جنگ‌ها حول یک دوگانه‌سازی بنا شده است: مردانگی

متمدن، اخلاق مدار و خیرخواه غرب در برابر مردانگی وحشی، عقب مانده، سرکوب گر و منحرف «مرد رنگین پوست»؛ هم چنین زن آزاد غربی در برابر زن تحت سلطه و سرکوب شده «تیره پوست» (Nayak 2006; Khalid 2011). این طبقه بندی های سلسله مراتبی بازتاب دهنده ی آن چیزی اند که پیش تر در این مقاله تحت عنوان دغدغه ی نظامی گرایانه نسبت به مردانگی های در تقابل مطرح شده بود. نوعی مردانگی عقلانی و مقتدر در متون رسمی ایالات متحده و رسانه های جریان اصلی به کار گرفته شد. این امر نقشی اساسی در شکل دهی به اقتدار دولت جورج دبلیو بوش در گفتمان جنگ های ضد تروریستی داشت؛ اقتداری که دغدغه ی امنیت را بر اساس مردانگی های متقابل اجرا شده توسط «ما» و «آن ها» بنا می کرد (Tickner 2002; Ferguson 2005; Shepherd 2006).

ایالات متحده و متحدانش در این گفتمان نقش مردانه ی قابل قبول «مدافع تمدن» و «آزادکننده ی ستم دیدگان» را ایفا کردند. دشمن مذکر، یعنی «دیگری»، تجسمی از مردانگی وحشیانه بود که از طریق خشونت غیرعقلانی و زن ستیزی جلوه گر می شد. زنان نیز در این گفتمان دو نقش هم زمان ایفا کردند: هم به عنوان نمادهایی مشهود از موفقیت در آزادسازی زنان (نمادی از تمدن غربی) و هم به عنوان قربانیان بالقوه ی مرد دیگر مہارنشده. نمونه ای بارز از این روایت عملیات نجات جسیکا لینچ توسط آمریکا در جریان جنگ عراق است. تصویر این سرباز جوان آمریکایی سفیدپوست به نمادی از ماهیت برابرطلبانه ی «خود آمریکایی» تبدیل شد؛ یعنی کشوری با ارزش های متمدنانه. لینچ، که به دست نیروهای عراقی اسیر شده بود، هم چنین به نمادی از قدرت مردانگی آمریکایی در برابر مردانگی وحشی و بی مهار «دیگری» تبدیل شد، کسی که تهدیدی برای زنان «ما» تلقی می شد (Kumar 2004; Pin-Fat and Stern 2005). [۳]

نه تنها از زبان و دغدغه های فمینیستی در این گفتمان استفاده شد، بلکه برخی فمینیست های آمریکایی نیز با دولت ایالات متحده هم دستی داشتند. به ویژه سازمان لیبرال و برجسته ی فمینیستی آمریکایی با نام «بنیاد اکثریت فمینیست ها» (Feminist Majority Foundation - FMF) مخالفتی با احتمال جنگ تحت رهبری آمریکا در افغانستان نکرد، تا جایی که ادعا می شد این جنگ منجر به آزادی زنان افغان خواهد شد. در حالی که بنیاد اکثریت فمینیست ها سابقه ای طولانی در مبارزه با خشونت جنسیتی دارد، از جمله در افغانستان، حمایتش از جنگ سال ۲۰۰۱ نشان دهنده ی نوعی باور شرق گرایانه (اورینتالیستی) بود؛ این باور که آزادسازی زنان از طریق جنگ، با وجود پیامدهای ویران گر آن برای مردم افغانستان، به ویژه زنان و کودکان، هم چنان ارزش مند است. از آن جا که دغدغه ی بنیاد اکثریت فمینیست ها برای رفاه زنان در افغانستان تحت حاکمیت طالبان با گفتمان دولت بوش در خصوص «آزادی زنان» هم راستا بود، گفتمان حقوق زنان در نهایت به بخشی از گفتمان وسیع تری از شرق گرایی جنسیتی تبدیل شد، گفتمانی که زنان «دیگری» را به عنوان قربانیان بی صدای دشمن مرد بربر و وحشی بازنمایی می کرد. (Khalid 2011)

بنابراین، گفتمان سیاسی و رسانه‌ای (از جمله بیانیه‌های بنیاد اکثریت فمینیست‌ها) که از دغدغه‌ها و زبان فمینیستی بهره می‌گرفت در تقویت هدف آزدسازی از طریق جنگ‌های ضدتروریستی نقش داشت؛ این گفتمان باعث شد تصویری متقاعدکننده‌تر از «ما» به‌عنوان مترقی و روشن‌فکر و از «دیگری» به‌عنوان عقب‌مانده و وحشی شکل بگیرد. رسانه‌های جریان اصلی و برخی استدلال‌های فمینیستی لیبرال به دولت بوش کمک کردند تا با وجهه‌ای باورپذیرتر خود را به‌عنوان آورنده‌ی حقوق زنان به شرق عقب‌مانده معرفی کند. در نتیجه، ایالات متحده به‌صورت کشوری روشن‌فکر، متمدن و دارای حقانیت در انجام مداخله‌های نظامی معرفی شد (Russo 2006; Khalid 2011). گفتمان‌های غالب نه تنها اضطراب‌های پیرامون مردانگی ایالات متحده، پس از حملات ۱۱ سپتامبر را مهار کردند (زیرا جنگ به‌عنوان وسیله‌ای برای تأکید مجدد بر مردانگی عمل می‌کند)، بلکه تلاش کردند تا مردانگی مردسالارانه و نظامی‌شده‌ای را که در پیشبرد جنگ فعال بود، پنهان کنند. به‌کارگیری زبان فمینیسم و حقوق زنان در موفقیت این پروژه‌ی نظامی‌گرایانه بسیار حیاتی بود. همان‌طور که انلو اشاره می‌کند، پدرسالاری (که بر ماهیت نظامی‌گری تأکید دارد) «به‌سبب سازگاری آسان‌گیرانه‌اش دوام آورده است، نه به‌سبب انعطاف‌ناپذیری‌اش» (Enloe 2000, 285).

با این حال، فمینیست‌های دیگر استدلال کردند برخلاف آن‌چه که طراحان جنگ ادعا می‌کنند جنگ (چه در عراق، افغانستان یا هر جای دیگر) زنان را توانمند نمی‌سازد. فعالان و پژوهش‌گران فمینیست علیه جنگ ۲۰۰۳ به رهبری آمریکا علیه عراق اعتراض کردند. «کد پینک: زنان برای صلح» یکی از برجسته‌ترین این جنبش‌ها بود (Cockburn 2007: 65). کد پینک سازمانی غیردولتی است که خود را چنین توصیف می‌کند: «جنبشی مردمی برای صلح و عدالت اجتماعی که در تلاش است به جنگ‌ها و اشغال‌هایی که با بودجه‌ی آمریکا تأمین می‌شوند پایان دهد، با نظامی‌گری در سطح جهانی مقابله کند، و منابع ما را به سوی مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، مشاغل سبز، و دیگر فعالیت‌های زندگی‌بخش هدایت کند.» (CodePink، بدون تاریخ).

جمع‌بندی

جنگ و نظامی‌گری اغلب حوزه‌هایی مختص مردانی تلقی می‌شوند که در ارتش و سیاست‌گذاری نخبگان درگیر هستند. با این حال، تحلیل‌های فمینیستی نشان داده‌اند که عمل و تأثیرات نظامی‌گری بسیار فراگیرتر است و بسیار فراتر از این حوزه‌ها، تا سطح زندگی روزمره نیز گسترش می‌یابد. نظامی‌گری بر تمامی جنبه‌های زندگی تأثیر می‌گذارد و گروه‌های مختلفی از مردان، زنان و کودکان را به‌طور آگاهانه یا ناآگاهانه در حمایت از ارزش‌ها و فعالیت‌های خود درگیر می‌کند.

جنسیت، درحکم پیکربندی سلسله‌مراتبی از جلوه‌ها و نمایش‌های مختلف مردانگی و زنانگی در شکل‌گیری تصورات از جنگ، صلح و (عدم) امنیت نقش دارد و برای درک نحوه‌ی فعال‌شدن و ایفای نقش نظامی‌گری و

درگیری‌های نظامی حیاتی است. جنسیت هم‌چنین در بستر جنگ و نظامی‌گری بازتعریف می‌شود، به گونه‌ای که مردان و زنان از طریق ارتش و نظامی‌گری و از طریق هنجارهای رفتاری قابل قبول و مجازات برای انحراف، شکل می‌گیرند. از این رو، نظامی‌گری تمایز جنسی را نهادینه می‌کند و نه تنها مردانگی، بلکه زنانگی را نیز تولید و بازتولید می‌نماید (Eisenstein 2008, 35). در جوامعی با رژیم‌های جنسیتی پدرسالار، مردانگی با قدرت، اجبار و خشونت گره خورده است و با زنانگی فرودست تقویت می‌شود و این دو، برای نظامی‌گری ضروری‌اند و برای تولید و بازتولید خود به نظامی‌گری و جنگ وابسته‌اند (Cockburn 2010, 152).
خشونت جنگ:

«... هویت‌های قومی را دوباره صیقل می‌دهد؛ هویت‌هایی که با یادآوری ظلم‌های گذشته و میل به انتقام تیزتر می‌شوند. جنگ هویت‌های جنسیتی خاصی را شکل می‌دهد، مردانگی‌های مسلح، مردان سرخورده و خشمگین، زنانگی‌های قربانی‌شده، انواع زنانی که موقتاً توانمند شده‌اند. اما همین روابط جنسیتی شکل گرفته در خلال جنگ، در وضعیت "پس از جنگ" (که ممکن است هم‌زمان "پیش از جنگ" نیز باشد)، بار دیگر به چرخه‌ی بی‌پایان درگیری‌های مسلحانه بازمی‌گردند، چرخه‌ای که همواره جامعه را مستعد خشونت ساخته و صلح را برای همیشه دچار اختلال می‌کند.» (Cockburn, 2010, 152)

پژوهش‌های فمینیستی درباره‌ی نظامی‌گری در به چالش کشیدن فرضیات اساسی ایدئولوژی و فرآیندهای نظامی‌گرایانه پیشرفت چشم‌گیری داشته‌اند، اما هنوز کارهای زیادی باقی مانده است. به‌عنوان مثال، فمینیست‌های دیدگاه‌گرا جای‌گزین‌هایی برای نظامی‌گری مردانه مطرح کرده‌اند، از جمله با برجسته ساختن ویژگی‌هایی که معمولاً با مردانگی مرتبط نیستند (مانند پرورش، همدلی و خشونت‌پرهیزی) و نشان داده‌اند که این ویژگی‌ها می‌توانند در سیاست جهانی مفید باشند. برداشت‌های فمینیستی پست‌ساختارگرا از جنگ، صلح و نظامی‌گری با نحوه‌ی پیوند خوردن این ویژگی‌ها به بدن‌های جنسیتی (مردانه با مردان، زنانه با زنان) مواجه می‌شوند و طبیعی بودن این انتساب‌ها را زیر سوال می‌برند. از این طریق، ابعاد جنسیتی نهادهای نظامی‌گرا را می‌توان به چالش کشید. برای مثال، حضور زنان در نقش‌های رزمی و مناصب بالا در ارتش ممکن است به‌عنوان نشانه‌ای از برابری جنسیتی و راهی برای وارد ساختن ویژگی‌های زنانه به نهادهای مردسالار تلقی شود. اما افزایش تعداد زنان در ارتش منجر به رد فرضیات یا ویژگی‌های کلیدی نظامی‌گری مردانه نشده است. در عوض، نقش زنان در ارتش هم‌چنان با ویژگی‌های زنانه مرتبط است و کارکرد آن‌ها در جهت تقویت مردانگی دولت و نظامی‌گری آن قرار دارد، هم‌چنان که در ماجرای نجات جسیکا لینچ نشان داده شده است.

هنجار بی‌نام در بحث‌های غالب درباره‌ی جنگ و صلح، هم‌چنان مردانگی است. تنها زمانی که امتیازدهی به مردانگی در قلب پژوهش‌های جریان اصلی و سازمان‌های اجتماعی (چه داخلی و چه بین‌المللی) مورد بررسی قرار گیرد، می‌توان جلوه‌های مفهومی و مادی نظامی‌گری را به چالش کشید. هم‌چنین لازم است که در درک

نحوه‌ی (باز)تولید و استفاده از نظامی‌گری، به‌ویژه در توجیه و اجرای عملیات نظامی، تقاطع جنسیت و نژاد نیز مورد توجه قرار گیرد. درگیری‌های نظامی مرتبط با جنگ‌های تروریستی نشان می‌دهند که ساختارهای جنسیتی و نژادی از جهان و مردم آن نقشی مرکزی در نظامی‌گری دارند و آثار مادی و ویران‌گرانه‌ای بر کسانی دارند که از سوی طرفداران نظامی‌گری مردانه، نیازمند «رهایی امپریالیستی» تلقی می‌شوند. این نمود از نظامی‌گری هم‌چنین نشان می‌دهد که برخی کنش‌گران و فعالان فمینیست در تقویت آن نقش ایفا می‌نمایند، به همان اندازه که برخی آن را تضعیف می‌کنند. بنابراین، فهم پیچیدگی فمینیسم‌ها در ارتباط با نظامی‌گری بسیار حیاتی است.

رویکردهای فمینیستی در پژوهش و کنش‌گری، جای‌گزین‌هایی برای دوگانه‌سازی‌هایی ارائه می‌دهند که برداشت‌های غالب از جنگ، صلح و رفتار انسانی در جوامع نظامی‌گرا را شکل می‌دهند. برای مثال، پژوهش‌های فمینیستی ارزش به‌کارگیری تمرکز دوگانه را نشان داده‌اند؛ هم بررسی سیاست‌های نخبگان، و هم احیای دانش مرتبط با گروه‌های به حاشیه رانده شده و تحت ستم (اغلب کسانی که تصور می‌شود از طریق نظامی‌گری ایمن شده‌اند). به‌طور خاص، پژوهش‌های فمینیستی ضدامپریالیستی، همان‌طور که روسو (۲۰۰۶) توضیح می‌دهد، می‌توانند به ما کمک کنند تا در برابر قدرت‌های هژمونیک و امپریالیستی مقاومت کنیم و بتوانیم به جای (بازتولید) روابط سلطه‌ی امپریالیستی آن‌ها را مختل کنیم. به‌کارگیری اخلاق فمینیستی خودبازتاب‌گر می‌تواند باعث شود نسبت به نحوه‌ای که امتیازات ما رویکرد پژوهشی‌مان را شکل می‌دهند، هوشیارتر باشیم (Ackerly and True 2008). [۴] نکته‌ی مهم این است که این اخلاق فمینیستی و پژوهش‌هایی که بر اساس آن شکل می‌گیرند، با تاکید بر اهمیت نگاهی فراتر از نهادها و گفتمان‌های جریان غالب و با به رسمیت شناختن پیچیدگی‌های پرداختن به مکان‌ها و تلافی‌های متعدد در نظامی‌گری جنسیت‌محور، در ترسیم رویکردهای کنش‌گری فمینیستی نیز مؤثر هستند.

*** درباره‌ی نویسنده:** مریم خالد استاد دانشگاه و پژوهش‌گر حوزه‌ی روابط بین‌الملل، جنسیت، و سیاست جهانی است. او در حال حاضر در دانشگاه مک‌کواری در استرالیا تدریس می‌کند و معاون آموزشی دانشکده‌ی هنر این دانشگاه است. مینه‌های پژوهشی او شامل نظامی‌گری، امنیت و خشونت از منظر جنسیتی، نژادی و بازنمایی آن در سیاست جهانی؛ فمینیسم انتقادی به‌ویژه در ارتباط با جنگ و مداخله‌های بین‌المللی؛ فرهنگ عامه و تأثیر آن بر سیاست‌های امنیتی؛ حاکمیت جهانی و نهادهای بین‌المللی است. او در پروژه‌هایی با سازمان‌های بین‌المللی مانند برنامه محیط زیست سازمان ملل متحد (UNEP) و تسهیلات جهانی محیط زیست (GEF) هم‌کاری داشته و در زمینه‌ی آموزش، توسعه‌ی برنامه‌های درسی و مشاوره‌ی سیاستی نیز فعال است. مریم خالد در آثارش تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه مفاهیم جنسیت، نژاد و شرق‌شناسی در شکل‌گیری گفتمان‌های امنیتی و مداخله‌گرانه نقش دارند؛ به‌ویژه در زمینه‌هایی مانند «جنگ علیه ترور» و سیاست‌های خاورمیانه.

** مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ی فصل ۲۴ نوشته‌ی Maryam Khalid از کتاب *The Oxford Handbook of TRANSNATIONAL FEMINIST MOVEMENTS* که در [این جا](#) یافته می‌شود.

یادداشت‌ها

[۱]. در حوزه‌ی روابط بین‌الملل دیدگاه‌های واقع‌گرایانه و نوواقع‌گرا نظم بین‌المللی را بی‌ساختار (آناشسی) تصور می‌کنند و از طریق شناسایی رفتارهای دولت‌ها و مسائل پیش‌روی آن‌ها دغدغه‌ی مشترکی در پیگیری امنیت دارند. از نظریه‌پردازان برجسته‌ی این دیدگاه‌ها می‌توان به E. H. Carr, Robert O. Keohane, John J. Mearsheimer, Hans Kenneth Waltz Morgenthau, and اشاره کرد.

[۲]. در واقع، نویسنده می‌خواهد نشان دهد که چنین نگاهی امنیت بین‌المللی را در چارچوبی جنسیتی و نژادی می‌فهمد و این باعث شکل‌گیری نوع خاصی از سیاست‌ورزی می‌شود که در آن «غرب مؤنث‌شده» در برابر «جنوب مذکر و خطرناک» قرار می‌گیرد - م.

[۳]. لینچ، یک زن جوان سفیدپوست، نماد «آزادی زنان» در تمدن غربی معرفی می‌شود. اسارت او توسط مردان عراقی در رسانه‌ها طوری بازنمایی شد که انگار تمدن (آمریکا) باید زنان را از دست مردان «دیگری» که خشونت‌طلب، زن‌ستیز و غیرمتمدن‌اند، نجات دهد. نجات لینچ به دست سربازان مرد آمریکایی نمایشی از قدرت مردانه‌ی «متمدن» غربی در مقابل مردانگی خشونت‌بار دشمن بود. در واقع، این عملیات فرصتی بود برای نمایش قهرمانانه‌ی نیروهای آمریکایی و تقویت ارزش‌های آمریکایی مثل برابری جنسیتی. نویسنده می‌خواهد نشان دهد که چطور زنان در چنین گفتمانی تبدیل به ابزارهای نمادین می‌شوند: هم نشانه‌ای از موفقیت غرب، هم بهانه‌ای برای مشروعیت بخشیدن به خشونت علیه دشمن. - م.

[۴]. به‌کارگیری اخلاق فمینیستی خودبازتاب‌گر مستلزم آگاهی پژوهش‌گر از جایگاه اجتماعی، نژاد، جنسیت و طبقه‌ی خود و تاثیر آن (امتیازات) بر فرایند تولید دانش است. - م.

منابع

Abramovitz, Mimi. (2006). "Welfare Reform in the United States: Gender, Race and Class Matter." *Critical Social Policy* 26: 336–364.

Ackerly, Brooke, and Jacqui True. (2008). "Reflexivity in Practice: Power and Ethics in Feminist Research on International Relations." *International Studies Review* 10: 693–707.

Alison, Miranda. (2007). "Wartime Sexual Violence: Women's Human Rights and Questions of Masculinity." *Review of International Studies* 33: 75–90.

Beneria, Lourdes, and Rebecca Blank. (1989). "Women and the Economics of Military Spending." In *Rocking the Ship of State*, edited by A. Harris and Y. King. Boulder, CO: Westview, pp. 191–203.

Bracewell, Wendy. (2006). "Women, Motherhood, and Contemporary Serbian Nationalism." *Women's Studies International Forum* 19: 25–33.

Butler, Judith. (1990). *Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity*. London: Routledge Campbell, David. (1992). *Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Identity*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Chenoy, Anuradha M. (2004). "Gender and International Politics: The Intersections of Patriarchy and Militarism." *Indian Journal of Gender Studies* 11: 27–42.

Chodorow, Nancy. (1978). *The Reproduction of Mothering: Psychoanalysis and the Sociology of Gender*. Berkeley: University of California Press.

Cloud, Dana. (2004). "'To Veil the Threat of Terror': Afghan Women and the 'Clash of Civilizations' in the Imagery of the U.S. War on Terrorism." *Quarterly Journal of Speech* 90: 285–306.

Cockburn, Cynthia. (2010). "Gender Relations as Causal in Militarization and War." *International Feminist Journal of Politics* 12: 139–157.

———. (2007). *From Where We Stand: War, Women's Activism and Feminist Analysis*. London: Zed Books.

———. (2001). "The Gendered Dynamics of Armed Conflict and Political Violence." In *Victims, Perpetrators or Actors? Gender, Armed Conflict and Political Violence*, edited by C. Moser and F. C. Clark. London: Zed Books, pp. 13–29.

CodePink. (n.d.). "[About Us](#)".

Cohn, Carol (1997). "Gays in the Military: Texts and Subtexts." In *The "Man" Question in International Relations*, edited by M. Zalewski and J. Parpart. Oxford: Westview, pp. 129–149.

———. (1990). "'Clean Bombs' and Clean Language." In *Women, Militarism, and War: Essays in History*, edited by J. B. Elshtain and S. Tobias. Lanham, MD: Rowman and Littlefield, pp. 33–56.

———. (1987). "Slick 'Ems, Glick 'Ems, Christmas Trees, and Cookie Cutters: Nuclear Language and How We Learned to Pat the Bomb." *Bulletin of the Atomic Scientists* 43: 17–24.

- Connell, R. W. (2005). *Masculinities*. Crows Nest, Sydney: Allen and Unwin.
- Ehrenreich, Barbara. (1999). "Men Hate War Too." *Foreign Affairs* 78: 118–122.
- Eisenstein, Zillah. (2008). "Resexing Militarism for the Globe." In *Feminism and War: Confronting U.S. Imperialism*, edited by R. L. Riley, C. T. Mohanty, and M. B. Pratt. London: Zed Books, pp. 27–46.
- Elshtain, Jean Bethke, and Sheila Tobias (eds.). (1990). *Women, Militarism, and War: Essays in History*. Lanham, MD: Rowman and Littlefield.
- Enloe, Cynthia. (2000). *Maneuvers: The International Politics of Militarizing Women's Lives*. Berkley: University of California Press.
- . (1989). *Bananas, Beaches and Bases: Making Feminist Sense of International Politics*. London: Pandora Press.
- . (1983). *Does Khaki Become You? The Militarization of Women's Lives*. London: Pluto Press.
- Ferguson, Michael L. (2005). "'W' Stands for Women: Feminism and Security Rhetoric in the Post-9/11 Bush Administration." *Politics and Gender* 1: 9–38.
- Fukuyama, Francis. (1998). "Women and the Evolution of World Politics." *Foreign Affairs* 77: 24–40.
- Giles, Wenona, and Jennifer Hyndman. (2004). "Introduction: Gender and Conflict in a Global Context." In *Sites of Violence: Gender and Conflict Zones*, edited by W. Giles and J. Hyndman. Berkley: University of California Press, pp. 3–23.
- Goldstein, Joshua S. (2001). *War and Gender: How Gender Shapes the War System and Vice Versa*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Griffin, Penny. (2007). "Sexing the Economy in a Neo-liberal World Order: Neoliberal Discourse and the (Re)Production of Heteronormative Heterosexuality." *British Journal of Politics and International Relations* 9: 220–238.
- Hansen, Lene. (2010). "Ontologies, Epistemologies, Methodologies." In *Gender Matters in Global Politics: A Feminist Introduction to International Relations*, edited by L. J. Shepherd. Abingdon: Routledge, pp. 17–27.
- . (2001). "Gender, Nation, Rape: Bosnia and the Construction of Security." *International Feminist Journal of Politics* 3: 55–78.

Harding, Sandra. (1991). *Whose Science? Whose Knowledge? Thinking from Women's Lives*. Ithaca, NY: Cornell University Press.

———. (1987). "Introduction: Is There a Feminist Method?" In *Feminism and Methodology: Social Science Issues*, edited by S. Harding. Bloomington: Indiana University Press, pp. 1–14.

Horn, Denise M. (2010). "Boots and Bedsheets: Constructing the Military Support System in a Time of War." In *Gender, War, and Militarism: Feminist Perspectives*, edited by L. Sjoberg and S. Via. Santa Barbara, CA: Praeger, pp. 57–68.

Huntington, Samuel P. (1996). *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*. New York: Simon & Schuster.

Jones, Adam A. (ed.). (2004). *Gendercide and Genocide*. Nashville, TN: Vanderbilt University Press.

Kaufman-Osborne, Timothy. (2007). "Gender Trouble at Abu Ghraib?" In *One of the Guys: Women as Torturers and Aggressors*, edited by T. McKelvey. Emeryville, CA: Seal Press, pp. 145–166.

Khalid, Maryam. (2011). "Gender, Orientalism and Representations of the 'Other' in the War on Terror." *Global Change, Peace & Security* 23: 15–29.

Kumar, Deepa. (2004). "War Propaganda and the (AB) Uses of Women: Media Constructions of the Jessica Lynch Story." *Feminist Media Studies* 4: 297–313.

MacKinnon, Catharine. (1989). *Towards a Feminist Theory of the State*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Nayak, Meghana. (2006). "Orientalism and 'Saving' US State Identity after 9/11." *International Feminist Journal of Politics* 8: 42–61.

Peterson, V. S. (2010). "Gendered Identities, Ideologies, and Practices in the Context of War and Militarism." In *Gender, War, and Militarism: Feminist Perspectives*, edited by L. Sjoberg and S. Via. Santa Barbara, CA: Praeger, pp. 17–29.

———. (ed.). (1992). *Gendered States: Feminist (Re)visions of IR Theory*. Boulder, CO: Lynne Rienner.

Pettman, Jan Jindy. (1996). *Worlding Women, A Feminist International Politics*. London: Routledge.

Pin-Fat, Veronique, and Maria Stern. (2005). "The Scripting of Private Jessica Lynch: Biopolitics, Gender, and the 'Feminization' of the U.S. Military." *Alternatives: Global, Local, Political* 30: 25–53.

Reardon, Betty. (1996). *Sexism and the War System*. Syracuse, NY: Syracuse University Press.

Richter-Montpetit, Melanie. (2007). "Empire, Desire and Violence: A Queer Transnational Feminist Reading of the Prisoner 'Abuse' in Abu Ghraib and the Question of 'Gender Equality.'" *International Feminist Journal of Politics* 9: 38–59.

Ruddick, Sarah. (1989). *Maternal Thinking, Towards a Politics of Peace*. Boston: Beacon Press.

Russo, Ann. (2006). "The Feminist Majority Foundation's Campaign to Stop Gender Apartheid: The Intersections of Feminism and Imperialism in the United States." *International Feminist Journal of Politics* 8: 557–580.